

ضمیمهٔ کتاب

علم النفس از دیدگاه دانشمندان اسلامی

تحلیل زیستی و شناختی قوهٔ واهمه
با تأکید بر رویکردهای نظریه پردازان برجسته



ضمیمه تکمیلی فصل ۳: تحلیل زیستی و شناختی قوه واهمه با تأکید بر رویکردهای نظریه‌پردازان برجسته

این نوشتار با بازخوانی مفهوم کلاسیک فلسفی «قوه واهمه» در آینه رویکردهای تکاملی، رفتاری و روان‌کاوی، می‌کوشد تا زیربنای زیستی و شناختی ادراکات جزئی و غیرحسی را آشکار سازد. بدین منظور، آرا نظریه‌پردازان برجسته به‌عنوان شاهی بر اعتبار علمی و کارکرد حیاتی این قوه مورد واکاوی دقیق قرار گرفته است:

۱. **رویکرد اتولوژی کنراد لورنز و نیکوتین برگن (Konrad Lorenz & Niko Tinbergen):** مفهوم «صورت» در نظریه فارابی، معادل «محرک نشانه» (Sign Stimulus) است و مفهوم «معنی»، معادل «مکانیسم رهاساز فطری» (IRM) است. همان‌طور که واهمه بدون تجربه قبلی حکم به فرار می‌دهد، در رویکرد اتولوژی نیز ارگانیسم با دیدن یک ویژگی فیزیکی خاص (صورت)، بلافاصله و به‌صورت ژنتیکی، یک «الگوی عمل ثابت» (FAP) را اجرا می‌کند. (IRM) یک شبکه عصبی فرضی و مادرزادی است که به یک محرک نشانه خاص در محیط واکنش نشان داده و موجب رهاسازی یک رفتار غریزی می‌شود. محرک نشانه نیز ویژگی فیزیکی خاصی از یک شیء یا حیوان (مثل شکل بدن گرگ) است که به‌طور خودکار یک پاسخ رفتاری کلیشه‌ای را در گیرنده برمی‌انگیزد.

۲. **رویکرد تکاملی چارلز داروین (Charles Darwin):** عملکرد واهمه در تشخیص «معنی» (سود و زیان) از طریق داده‌های حسی، محصول «انتخاب طبیعی» است. در طول تاریخ تکامل، ارگانیسم‌هایی که می‌توانستند بدون نیاز به پردازش زمان‌بر عقلانی، نشانه‌های خطر را شناسایی کنند، شانس بقای بیشتری داشتند؛ بنابراین واهمه یک «سازگاری روان‌شناختی» تکامل یافته برای حفظ حیات است. انتخاب طبیعی (Natural Selection): فرآیندی است که طی آن صفات و رفتارهایی که شانس بقا و تولیدمثل را افزایش می‌دهند، در طول نسل‌ها در جمعیت حفظ و تقویت می‌شوند. مکانیسم سازگاری (Adaptive Mechanism) نیز ساختار فیزیولوژیکی یا رفتاری است که برای حل مشکلات مربوط به بقا یا تولیدمثل در محیط تکامل یافته است.

۳. **رویکرد رفتارگرایی کلاسیک ایوان پاولوف (Ivan Pavlov):** فرآیند پیوند «صورت» و «معنی» در حافظه که نظریه فارابی به آن اشاره دارد، دقیقاً همان «شرطی‌سازی کلاسیک» (Classical Conditioning) است. در اینجا، صورت شیء نقش «محرک شرطی» (CS) و معنای درد یا لذت، نقش «محرک غیرشرطی» (UCS) را ایفا می‌کند. واهمه با مشاهده CS، وقوع UCS را پیش‌بینی کرده و «پاسخ شرطی» (CR) (ترس یا شوق) را ایجاد می‌کند. شرطی‌سازی کلاسیک نوعی یادگیری همخوان است که در آن یک محرک خنثی، پس از جفت‌شدن مکرر با یک محرک دارای اهمیت بیولوژیکی، توانایی فراخوانی پاسخی مشابه را پیدا می‌کند. حافظه تداعی گرایانه ظرفیت سیستم عصبی برای یادگیری و به‌یادآوردن رابطه بین دو محرک مجزا است که هم‌زمان تجربه شده‌اند.

۴. **رویکرد رفتارگرایی کنشگر بی. اف. اسکینر (B.F. Skinner):** درحالی‌که پاولوف بر تداعی محرک‌ها تمرکز دارد، اسکینر «معنی» (سود یا زیان) را حاصل تاریخچه تقویت می‌داند. واهمه در اینجا نقش مکانیزم افتراق‌دهنده را دارد. «صورت» به‌عنوان «محرک افتراقی» عمل می‌کند که احتمال دریافت پاداش یا تنبیه را مخابره کرده و موجب بروز رفتار اجتنابی یا گرایشی می‌شود. محرک تمیزی یا افتراقی محرکی است که حضور آن نشان می‌دهد در صورت انجام یک رفتار خاص، پیامد مشخصی (تقویت یا تنبیه) دریافت خواهد شد.

۵. **رویکرد روان‌شناسی تحلیلی کارل گوستاو یونگ (Carl Gustav Jung):** کار واهمه درک «معانی جزئی» است که ماده و صورت فیزیکی ندارند، اما در دل اجسام پنهان‌اند. مثلاً دشمنی در گرگ. به عبارت دیگر، چشم دندان‌های تیز گرگ (صورت) را می‌بیند، اما واهمه، خطر (معنی) را درک می‌کند. یونگ معتقد است ذهن مالوح سفید نیست. ما با کهن‌الگوها (Archetypes) به دنیا می‌آییم. کهن‌الگوها قالب‌های خالی و مادرزادی هستند که وقتی مصداق در بیرون پیدا می‌کنند، پر می‌شوند و انرژی آزاد می‌کنند. عملکرد واهمه در استخراج «معنای نامحسوس» از «صورت محسوس»، دقیقاً همان فرآیند «فراکنی کهن‌الگو بر روی ابژه بیرونی» در روان‌شناسی یونگ است. مثلاً از نظر فارابی زمانی که انسان یا حیوان، شکل دراز و پیچ‌وتاب‌دار مار (صورت محسوس) را می‌بیند، واهمه بلافاصله حکم به «خطر و دشمنی» (معنی جزئی) می‌دهد، حتی اگر فرد قبلاً هرگز مار ندیده باشد. از نظر یونگ نیز کهن‌الگوی خطر، شیطان یا مرگ در ناخودآگاه جمعی وجود دارد و به محض دیدن فرم فیزیکی مار، این کهن‌الگو فعال شده و روی مار فراقنی می‌شود. همچنین در مثالی دیگر، وقتی مردی زنی را می‌بیند (صورت)، ناگهان واهمه حکمی صادر می‌کند که «این همان معشوق است» (معنی: محبت و جذب)؛ اما عقل ممکن است بگوید «تو او را نمی‌شناسی»، اما واهمه حکم خود را رانده است. از نظر یونگ، مرد دارای تصویر زنانه درونی به نام «آنیما»

تحلیل زیستی و شناختی قوه واهمه با تأکید بر رویکردهای نظریه پردازان برجسته

(Anima) است. وقتی زنی را در دنیای بیرون می بیند که شباهتی به این تصویر درونی دارد، آنیما روی او «فرا فکنی» می شود و فرد ناگهان احساس کشش جادویی و غیرعقلانی می کند. این همان کارکرد واهمه در تشخیص «معنای محبت» است. فلاسفه معتقدند برخی از این احکام و معانی به صورت الهامی یا فطری (غریزی) در واهمه قرار داده شده است تا بقای انسان تضمین شود. یونگ این مخزن دانش فطری را «ناخودآگاه جمعی» می نامد. این لایه از روان، حاصل تجربیات میلیون ساله اجداد ماست که به صورت ساختارهای مغزی به ما ارث رسیده است. به عبارت دیگر، واهمه ابزاری است که به «کتابخانه ناخودآگاه جمعی» دسترسی دارد و وقتی حکم می کند، از دانش اجدادی و غریزی استفاده می کند. از نظر فلاسفه، واهمه سریع و بدون استدلال عمل می کند. گوسفند صبر نمی کند تا فکر کند «این گرگ است، گرگ درنده است، پس باید فرار کنم». بلکه تا گرگ را دید، فرار می کند. یونگ نیز کهن الگوها را تصویر روانی غریزه می داند. وقتی کهن الگو فعال می شود، الگوی رفتاری به صورت خودکار اجرا می شود. از نظر یونگ این ما نیستیم که کهن الگوها را داریم، این کهن الگوها هستند که ما را تسخیر می کنند. یکی از بحث های مهم فلسفه، خطای واهمه است. واهمه گاهی حکمی می دهد که عقل آن را رد می کند (مثل ترس از مرده، با اینکه عقل می داند مرده نمی تواند آسیب بزند). علت این خطا از نظر فلاسفه مشایی آن است که واهمه در محسوسات زندانی است و نمی تواند حقایق کلی را درک کند. از نظر یونگ، این دقیقاً همان بحث «سایه» (Shadow) و فرا فکنی های منفی است. ما گاهی بی دلیل از کسی بدمان می آید چون ویژگی های منفی خودمان (سایه) را روی او می بینیم. در تحلیل نهایی، می توان گفت «واهمه» در فلسفه کلاسیک، مشابه «سیستم پردازش کهن الگوی» در نظریه یونگ است. این قوه مسئول انطباق جهان بیرون با الگوهای باستانی و ارثی جهان درون است تا بقای فرد را در لحظات بحرانی (بدون نیاز به تفکر زمان بر) تضمین کند.

۶. نظریه دل بستگی جان بالبی (John Bowlby): درک معانی محبت یا دشمنی توسط واهمه، به ویژه در نوزادان، با «مدل های کاری درونی» (Internal Working Models) مطابقت دارد. این سیستم به صورت غریزی و براساس تجربیات اولیه، چهره ها و موقعیت ها را ارزیابی کرده و سیستم های رفتاری مجاورت یا اجتناب را برای تأمین امنیت فعال می کند. مدل های کاری درونی بازنمایی های ذهنی و شناختی از خود و دیگران است که براساس تجربیات اولیه دل بستگی شکل گرفته و انتظارات فرد از روابط آینده را پیش بینی می کند.

۷. رویکرد رابرت کلونینگر (Robert Cloninger): حکم واهمه به «دفع» یا «نفرت» در برابر خطرات احتمالی، متناظر با بُعد سرشتی «آسیب گریزی» (Harm Avoidance) است. سیستم مغزی زیربنای این بُعد (سیستم سروتونرژیک)، دقیقاً همان کارکرد واهمه را دارد: مهار رفتار و ایجاد احتیاط در پاسخ به نشانه های تنبیه یا عدم پاداش، حتی اگر عقل (کورتکس) هنوز خطر را تأیید نکرده باشد. آسیب گریزی یک صفت مزاجی ارثی است که با نگرانی مفرط، بدبینی، ترس از عدم قطعیت و شرم در پاسخ به نشانه های خطر مشخص می شود. سیستم بازداری رفتاری (BIS) نیز سیستمی فرضی در مغز است که مسئول تنظیم اضطراب و توقف رفتار در مواجهه با محرک های جدید یا تهدیدکننده است.

۸. نظریه زیستی صفات هانس جی. آیزنک (Hans J. Eysenck): حساسیت بالای واهمه در برخی افراد نسبت به معانی خطر، با بُعد شخصیتی «روان رنجورخویی» (Neuroticism) مرتبط است. آیزنک معتقد بود که این افراد دارای «سیستم لیمبیک» (Limbic System) بیش فعال هستند؛ بنابراین آستانه تحریک پایین تری برای تفسیر داده های حسی به عنوان تهدید (معنی) دارند و واکنش های هیجانی شدیدتری نشان می دهند.

۹. رویکرد انسان گرا / پدیدارشناختی کارل راجرز (Carl Rogers): توانایی واهمه در درک خطر قبل از آگاهی عقلی، با مفهوم «ادراک نیمه هوشیار» مطابقت دارد. راجرز بیان می کند که ارگانیسم می تواند یک تجربه را به عنوان تهدیدکننده تمیز دهد، بدون آنکه آن را در آگاهی هوشیار نمادین سازد؛ درست مانند واهمه که مستقل از صورت ظاهری، معنای باطنی (تهدید) را ردیابی می کند. ادراک زیرآستانه ای یا نیمه هوشیار (Subliminal Perception) فرآیندی است که طی آن محرک تشخیص داده می شود و واکنش احشایی ایجاد می کند، پیش از آنکه به آگاهی کامل برسد. فرآیند ارزش گذاری ارگانیسمی (Organismic Valuing Process) سیستم ارزیابی درونی و بیولوژیکی است که تجربیات را براساس سودمندی آن ها برای حفظ و ارتقای ارگانیسم، مثبت یا منفی ارزش گذاری می کند.

۱۰. نظریه سازه های شخصی جرج کلی (George Kelly): نظریه کلی یکی از نزدیک ترین مدل های مدرن به عملکرد واهمه است، زیرا دقیقاً توضیح می دهد که چگونه ذهن، معنا را بر ماده حمل می کند. او معتقد است که بشر مستقیماً به جهان نگاه نمی کند، بلکه

ازطریق الگوهایی که خود ساخته است به جهان می‌نگرد. او این الگوها را «سازه» (Construct) می‌نامد. سازه یک الگوی دوقطبی (Bipolar) است (مثل خوب / بد، امن / خطرناک). ما این شابلون‌ها را روی افراد و اشیا می‌گذاریم. اگر شابلون «خطرناک» روی چیزی قرار گیرد، ما آن را خطرناک درک می‌کنیم. به عبارت دیگر، ما رویدادها را صرفاً تجربه نمی‌کنیم، بلکه آن‌ها را «تفسیر» می‌کنیم. تفسیر یعنی قراردادن یک ساختار معنایی روی یک واقعیت خام. مثلاً گوسفند شکل گرگ را می‌بیند (حس مشترک)، اما دشمنی را توسط واهمه درک می‌کند. دشمنی در فیزیک گرگ نیست، بلکه معنایی است که ذهن گوسفند به آن نسبت می‌دهد. در روان‌شناسی (کلی)، انسان رفتار یک فرد را می‌بیند (داده حسی)، اما سازه‌ی مهربان یا متخاصم را روی او می‌اندازد. طبق نظر کلی، این خصومت در بیرون نیست، بلکه سازه‌ای است که ما برای پیش‌بینی رفتار آن فرد استفاده کرده‌ایم. در فلسفه فارابی، یکی از کارکردهای واهمه، حفظ بقا ازطریق پیش‌بینی خطر قبل از وقوع آسیب فیزیکی است. کلی نیز تمام سیستم روانی انسان را ماشینی برای پیش‌بینی می‌داند. ما سازه می‌سازیم تا آینده را پیش‌بینی کنیم. کلی معتقد است اگر یک سازه کار نکند، ما می‌توانیم آن را عوض کنیم. این شبیه به خطای واهمه و اصلاح آن توسط عقل است (مثلاً وقتی واهمه از مرده می‌ترسد، عقل حکم می‌کند که مرده خطری ندارد و سازه را اصلاح می‌کند).

۱۱. نظریه روابط ابژه ملانی کلین (Melanie Klein): برخلاف فروید که بر رانه‌های جنسی (Libido) تأکید داشت، کلین تمرکز خود را بر این گذاشت که نوزاد چگونه در ماه‌های اول زندگی (قبل از شکل‌گیری زبان و عقل)، با دیگران (به‌ویژه مادر) رابطه برقرار می‌کند. او معتقد بود نوزاد با یک دنیای درونی پر از فانتزی‌های ناخودآگاه (Unconscious Phantasies) به دنیا می‌آید. نوزاد واقعیت را آن‌گونه که هست نمی‌بیند؛ بلکه واقعیت را ازطریق فانتزی‌های ناخودآگاه (ادراک واهمه‌ای) ادراک می‌کند. فانتزی‌های ناخودآگاه، نمایش‌های ذهنی غریز بدنی هستند. مثلاً وقتی نوزاد گرسنه است، در ذهن خود فانتزی یک موجود بد یا پستان بد را دارد که او را از درون گاز می‌گیرد. در نظریه فارابی این فرآیند این‌گونه قابل تبیین است که نوزاد درد معده (حس) را تبدیل به ادراک یک دشمن درونی (معنا) می‌کند. از نظر کلین، نوزاد در ماه‌های اول توانایی درک پیچیدگی را ندارد زیرا عقل هنوز فعال نیست. او دنیا را سیاه و سفید می‌بیند. مثلاً وقتی مادر شیر می‌دهد و حس خوب ایجاد می‌شود، نوزاد او را به عنوان یک ابژه کاملاً خوب و ایدئال درک می‌کند. همچنین وقتی مادر نیست یا شیر نمی‌دهد، نوزاد او را نه به عنوان مادری که فعلاً نیست، بلکه به عنوان یک ابژه کاملاً بد و مهاجم درک می‌کند. واهمه نیز احکام قطعی و دوقطبی صادر می‌کند (این گرگ دشمن است؛ آن بره دوست است). واهمه نمی‌تواند بگوید این گرگ شاید گرسنه است، بلکه حکم می‌کند این گرگ خطرناک است. کلین دو مرحله یا موضع اصلی را توصیف می‌کند که مستقیماً با نحوه قضاوت واهمه مرتبط است: الف) موضع پارانوئید-اسکیزوئید (Paranoid-Schizoid Position): در ماه‌های اول زندگی (۰-۶ ماهگی) رخ می‌دهد و ذهن همه چیز را تکه‌تکه (Schizoid) و خطرناک / تعقیب‌گر (Paranoid) می‌بیند. در واقع دنیا پر از معانی جزئی خطرناک یا لذت‌بخش است که توسط واهمه درک می‌شود. هیچ کلیتی وجود ندارد و اشیا یا دوست مطلق هستند یا دشمن خونی مطلق. اضطراب اصلی در اینجا، اضطراب گزند و آسیب است (نکند نابود شوم؟) که دقیقاً محرک اصلی واهمه برای حفظ بقاست. ب) موضع افسرده‌وار (Depressive Position): بعد از ۶ ماهگی فعال می‌شود و کودک می‌فهمد که مادر خوب و مادر بد، یک نفر هستند. اینجا آغاز ورود عقل و تعدیل واهمه است. کودک واقعیت را یکپارچه می‌بیند و از مطلق‌نگری واهمه فاصله می‌گیرد. خلاصه آنکه ملانی کلین نشان داد که انسان از نوزادی جهان را خنثی نمی‌بیند، بلکه جهان را ازطریق «فانتزی‌های ناخودآگاه» رنگ‌آمیزی می‌کند. وقتی کلین می‌گوید نوزاد مادر را پستان بد مهاجم می‌بیند، دقیقاً مکانیسم واهمه را توضیح می‌دهد: الف) صورت: چهره مادر، ب) معنا: مهاجم یا خطرناک (ناشی از گرسنگی و خشم نوزاد)، پ) حکم: این موجود می‌خواهد مرا نابود کند (اضطراب گزند). این فرآیند، انتساب یک معنای درونی به یک ابژه بیرونی است که تعریف دقیق عملکرد واهمه در فلسفه اسلامی است.